



پیغام عشق

قسمت هزار و هشتاد و پنجم



به نام خدا

شرح غزل ۲۸۴۷ دیوان شمس مولوی از برنامه ۹۳۹ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

دل بی قرار را گو که چو مستقر نداری؟

سوی مستقر اصلی ز چه رو سفر نداری؟

مولانا رو به انسانی که من ذهنی را نگه می‌دارد، می‌کند و می‌فرماید: «به دل انباشته از همانیدگیت که از ترس کم و زیاد شدن آنها بیقرار و مضطرب است به صورت حضور ناظر نگاه کن و بگو: چرا به ذات اصلی خودت که بی‌نهایت و ابدیت است زنده نمی‌شوی؟ چرا در این لحظه مستقر نیستی و مدام با تند تند فکر کردن به گذشته و آینده می‌روی؟ بارها آزمودی که همانیدگی با پول و ملک و همسر و فرزند و دیگر متعلقات به تو زندگی ندادند ولی باز هم با بی‌قراری زهر همانیدگی را آزمایش می‌کنی و عاجز می‌شوی. چرا به سوی عدم که پناه زندگیست سفر نمی‌کنی و مستقر نمی‌شوی؟ چرا برای فضاگشایی اطراف اتفاقات و وضعیتها نمی‌کوشی؟».

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

به دم خوش سحرگه همه خلق زنده گردد

تو چگونه دلستانی که دم سحر نداری؟

همه مخلوقات عالم دم خوش سحر را که زندگی بخش است چشیده‌اند و یک لحظه هم که شده به وصال معشوق رسیده‌اند. مرکز انسانها مثل باغ و گلستانی است که می‌توانیم با فضاگشایی و شکر و رضا، از آفت‌های مضر همانیدگی‌ها آن را پاک کنیم و دلمان را باغبانی کنیم و گل‌های عشق و میوه‌های خرد بکاریم. مولانا که پیر خرد است از ما می‌پرسد: «که



آخر تو چگونه گلستان دلت را با زهر همانیدگی‌ها خشک می‌کنی و خارستان می‌سازی؟ آخر تو چگونه گلستانی هستی که دم جان بخش زندگی را حرام می‌کنی؟».

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

تو چگونه گلستانی که گلی ز تو نروید؟

تو چگونه باغ و راغی که یکی شجر نداری؟

هر انسانی می‌تواند با فضاگشایی، آفت‌های مرکزش را پاک کند و آن را به گلستانی از مهر و عشق تبدیل کند، ولی چون ساختار من‌ذهنی مقاومت و قضاوت است، فضا را می‌بندد و به سوی سبب‌سازی ذهن و همانیدگی‌ها کشیده می‌شود و با ستیزه و جنگ و خشم، مرکزش را خارستان کرده و درد می‌پراکند.

از خود بیرسیم، وقتی که با من‌ذهنی ادعا می‌کنیم می‌دانیم، آیا تابه‌حال گلی از ما روییده است؟ آیا چشمه عشق و محبت باغ دلمان می‌جوشد و در خدمت به خلق چست و چابک هستیم؟ و یا در کاهلی و جبر ذهن شکایت می‌کنیم که همه چیز دنیا بی‌رحمی و بی‌عدالتیست و در ناامید کردن انسانها ماهر و زیرکیم. آخر مگر خبر نداریم که اگر فضا باز کنیم و شکر پخش کنیم قانون جبران را اجرا کردیم و در خدمت کردن به جهان، زیر بار رشوه من‌ذهنی نرفتیم.

مولانا می‌فرماید: «همه انسانها این قوه را دارند که فضاگشایی کنند و بیدار شوند و با ارتعاش عشق و امید دیگر انسانها را هم بیدار کنند.»، مگر نه اینکه مولانا ما را بیدار می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۸۲

خبرت هست که در شهر شکر ارزان شد؟

خبرت هست که دی گم شد و تابستان شد؟



خبر داریم که اگر از ته دل بگوییم نمی‌دانم، به دانایی زندگی وصل می‌شویم و در شهر وجودمان فضا باز می‌شود و خبرها و پیغام‌های دسته اول زندگی را دریافت می‌کنیم؟ خبر داریم که با فضاگشایی پروردگار شکرهای شفابخش را ارزانیمان می‌کند و ما با شکر و رضا گران جانی همانیدگی‌ها را به بهای بهشت به خدا می‌دهیم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

تو دلا چنان شدستی ز خرابی و ز مستی

سخن پدر نگویی، هوس پسر نداری

ای دل من، تو چنان خراب و مست همانیدگی‌ها شده‌ای که روز الست را فراموش کردی. فراموش کردی که اگر ساکت باشی، پدر که خداوند است به جای تو سخن می‌گوید. تو فراموش کردی که امتداد خدا هستی و مثل پسری که هوس و شوق رفتن به سوی پدر دارد، می‌توانی با فضاگشایی قفل زندان ذهن را بشکنی و به سوی پدر بروی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

به مثال آفتابی نروی مگر که تنها

به مثال ماه شب رو چشم و حشر نداری

تو مثل خورشید می‌توانی آفتاب حضور را بر همگان بتابانی اگر تنها روی خودت متمرکز شوی و به چون و چرا و سبب سازی ذهن نروی، که چرا مردم دروغ می‌گویند و یا برای بیشتر کردن پول و همانیدگی‌ها با هم می‌جنگند و از همدیگر تقلید می‌کنند. مولانا مثال ماه را می‌زند که نورش را از خورشید می‌گیرد ولی در پی ستاره‌ها حرکت می‌کند. هر انسانی آفتابی در ذره وجودش نهان است که بدون چشم و حشر همانیدگی‌ها می‌تواند فضا باز کند و دهان بگشاید تا آفتابش با نور عدم یکی شود.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

آفتابی در یکی ذره نهان

ناگهان آن ذره بگشاید دهان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

تو درین سرا چو مرغی چو هوات آرزو شد

ببری ز راه روزن هله گیر در نداری

مولانا انسان را به مرغی تشبیه می‌کند که در سرای دنیا، قوهٔ پریدن از روی همانیدگی‌ها را دارد. ما اگر به جای هوای نفسانی، هوای زنده شدن به خدا را داشته باشیم، آرزو می‌کنیم که بتوانیم فضا باز کنیم تا آفتابمان از روزن این لحظه بتابد و در سرای یکتایی به خدا زنده شویم و بدون اندیشیدن به سبب سازهایی ذهن از روی همانیدگی‌ها بپریم. زیرا هیچ دری نیست که با فضاگشایی به روی ما باز نشود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

و اگر گرفته جانی که نه روزنست و نی در

چو عرق ز تن برون رو که جزین گذر نداری

اگر جانت خراب همانیدگی‌هاست و خشم و کینه تو را رها نمی‌کند، بدان که با من ذهنی فضا را می‌بندی و روزن این لحظه را نمی‌بینی، پس چگونه دری به رویت گشوده شود؟ بدان مقاومت و پندار کمال داری و باید با صبر و شکر و پرهیز روی خودت کار کنی تا این مرض، مثل عرقی که با کار کردن از بدن خارج می‌شود، از دل و از دیده‌ات بیرون برود و مطمئن باش که چاره‌ای جز تسلیم و فضاگشایی نداری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

تو چو جعد موی داری چه غم ار کله بیفتد

تو چو کوه پای داری چه غم ار کمر نداری

ما توانایی این را داریم که فضا باز کنیم و در پیچ و تاب موی معشوق بازی زندگی را ببینیم و آن را جدی نگیریم. چون مولانا گفت: «جدی ترین چیز این است که ما فضا باز کنیم و در این لحظه را با طلب و دعا و زاری بگوییم و بگوییم من هیچ نمی دانم تا به دانایی او وصل شویم و غم افتادن کلاه که نماد ریختن آبروی من ذهنی و پندار کمال است را نداشته باشیم». ما می توانیم مثل کوه روی ذات هوشیاری استوار باشیم و از بند و کمر چیزهایی که ذهن به ما نشان می دهد و ما آنها را جدی می گیریم، رها شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

چو فرشتگان گردون به تو تشنه اند و عاشق

رسدت ز نازنینی که سر بشر نداری

حتی فرشتگان هم به انسانی که می تواند به عقل خدا زنده شود و سر منیتش را زمین بگذارد غبطه می خورند و همه باشنده های عالم تشنه ارتعاش عشق و خرد انسان زنده به حضور هستند. انسانی که سر من ذهنی اش را صفر می کند و به جای ناز کردن من ذهنی به خدا نیاز می کند، او نزد خدا نازنین است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

نظرت ز چیست روشن اگر آن نظر ندیدی؟

رخ تو ز چیست تابان اگر آن گهر نداری؟



تفاوت دید من ذهنی با دید نظر را نمی‌شود با ذهن توصیف کرد، باید فضا را باز کنیم و به نور نظر زنده شویم تا با روشنی عدم ببینیم که همانیدگی‌ها چگونه مرکزمان را اشغال کرده‌اند. بنظر به نورالله شدن با فضاگشایی صورت می‌گیرد. وقتی مرکزمان را عدم می‌کنیم به منبع هدایت، امنیت، عقل و قدرت دست می‌یابیم. وقتی در مرکز عدم مستقر شویم، هم صورت ما تابان و شاداب می‌شود و هم وضعیتهای بیرون ما سامان می‌یابد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳

در گداز این جمله تن را در بصر

در نظر رو در نظر رو در نظر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

تو بگو مر آن ترش را ترشی بیر از اینجا

ور از آن شراب خوردی ز چه رو بطر نداری؟

حالا که با مولانا و یاران گنج حضوری قرین شدم، دیگر من ذهنی ترش رویم را که دائم مسئله می‌سازد و مانع می‌بیند و دشمن می‌تراشد با تمام تشکیلاتش دور می‌اندازم زیرا که از مولانا فضاگشایی را آموختم و شراب اقبال عدم را چشیدم و دهانم را شیرین کردم، پس دیگر با چه رویی به مستی و خوشی که از همانیدگی‌ها می‌آید دل ببندم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

وگر از درونه مستی و به قاصدی ترش رو

بدر اندر آب و آتش که دگر خطر نداری



اگر مرکزمان را عدم کنیم از درون، مست خدا می شویم و با هر دم او جان ما زنده و زنده تر می شود ولی باید بدانیم که دل بیدار مثل چراغ روشن نیست که من های ذهنی می توانند آن را خاموش کنند. پس انسانی که به خدا زنده می شود، باید به قصد، با ترش رویی حضورش را از من های ذهنی پنهان کند تا آنها بصورت قرین روی او اثر نگذارند. اگر با فضاگشایی پنهان پری کنیم حتی اگر به دل آب و آتش برویم، خدا با ماست و از خطرها دوریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

بدهد خدا به دریا خبری که رام او شو

بنهد خبر در آتش که درو اثر نداری

خدا به دریا که نماد تمام کائنات است خبر می دهد که در مقابل چنین انسان نازنینی که سر بشری و عقل من ذهنی را صفر کرده است، رام شوید زیرا او از جنس نظر شده و مقاومت و قضاوتی ندارد. خداوند برای انسانی که هوای زنده شدن به او را دارد، به آتش که نماد دردهای هوشیارانه و انداختن همانیدگی هاست خبر می دهد، آتش را برای انسان فضاگشا خاموش و سرد کنید. پس از این غزل زیبا نتیجه می گیریم که از هر جنسی باشیم به سوی همان جنس می رویم. با مرکز عدم به سوی مستقر اصلی سفر می کنیم و با مرکز همانیده به سوی خرابی و درد سفر می کنیم.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 🙏

دیبا از کرج



گوشه سلامت

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۳۵ - از برنامه ۹۴۰

عاشق شو آر نه روزی کار جهان سر آید

ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلسِ مغانم

با کافران چه کارت گر بت نمی پرستی؟

در گوشه سلامت مستور چون توان بود؟

تا نرگس تو با ما گوید رموزِ مستی

گوشه سلامت یعنی چی؟ داشتن فرزند، شوهر، خانواده، پول کافی و خلاصه هر چیزی که ذهن به ما نشان میدهد که باعث حس امنیت و آرامش ذهنی ما میشه، می تواند یک گوشه سلامتی برای ما محسوب بشه. و چون از اونها حس امنیت و آرامش می گیریم، پس خیالمان راحتتره که از خطرات این جهان هم می توانیم در امان باشیم. پس می توانیم که به تنبلی و کاهلی من ذهنی هم کشیده بشویم. و چون همه استانداردهای را که ذهن به ما نشان میدهد را داریم، پس احساس نیازی هم به تغییر پیدا نخواهیم کرد.

نتیجه: همین جایی که هستیم خوبه، درست مثل آبی که در مرداب می ماند و در آخر هم می گنده.

این یعنی روی پای یک وضعیت راه رفتن، مثلا: روی پای شوهر، بچه، و کار و غیره. حالا اگه روزی زندگی یکی از این گلیمها را از زیر پات کشید، یا گلی را از پارک من ذهنی ات کند و وضعیتی تغییر کرد، آیا گوشه سلامت به خطر نمی افته؟



صد در صد این گوشه سلامت به خطر میافته! این گوشه امن و امان به خطر میافته. پس این راه عاشق شدن نیست، راه را دارم اشتباه میرم تا دیر نشده باید برگردم.

با خودم می‌گفتم: خوب خدا رو شکر، من از این چیزهای دنیایی خیلی ندارم. پس گوشه سلامت هم چندان ندارم که با از دست دادنش خیلی نگران بشم.

این پیام را تقریباً نوشته بودم که زندگی خودش را نشون داد و بهم گفت: نه، فریده تو هم با من ذهنیات یک گوشه سلامتی درست کردی و خودت را در اون پنهان کردی و از اون حس امنیت می‌گیری، حس آرامش می‌کنی. شاید بظاهر چیز زیادی نباشه ولی کوچکترین وضعیت و محیطی که برای خودمان درست کرده باشیم که از اون انرژی و حس امنیت بگیریم، همان نقطه‌ای است که همانندگی را در اون گوشه دلمان پنهان کردیم و داریم سر خودمان را کلاه می‌گذاریم و این همان بت پرستی هست. همیشه که خودم را در گوشه سلامت و امن و امان هم‌هویت شدگی هام پنهان کنم و به خدا هم زنده بشوم.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۳۵

عاشق شو آر نه روزی کار جهان سر آید

ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلس مغانم

با کافران چه کارت گر بت نمی‌پرستی؟

در گوشه سلامت مستور چون توان بود؟

تا نرگس تو با ما گوید رموز مستی



این سه بیت، گوشه امن و امان من ذهنی و پارک دست ساز خودم را بهم نشان داد. زندگی خیلی سریع و با چالشی تند و تیز، من را به گوشه دلم که همانیدگی‌ام را پنهان کرده بودم برد و گفت: «بین تو هم با من ذهنی یک گوشه سلامتی برای خودت درست کردی و در حال انکار و کلاه گذاشتن سر زندگی هستی». در اصل در حال کلاه گذاشتن سر خودم بودم.

پس قبل از اینکه خیلی دیر بشه، عاشق شو و تسلیم شو و از خدا فقط خودش را بخواه، قبل از اینکه خیلی دیر بشه. زندگی درسته که با اتفاق این لحظه خودش را نشان داد و به ظاهر شاید هم نگران کننده ولی زنگ خطری را برام به صدا در آورد. زنگ خطر همان پارک دست ساز خودم بود. یک گوشه امنی که برای خودم ساخته بودم و ازش، هم یا بی اطلاع بودم یا خودم را به بی خبری زده بودم.

نقش اصلی ما و سهم ما در این کارگاه هستی، نقش و نگار تبدیل شدن هست، پس قبل از اینکه خیلی دیر بشه به گوشه سلامت‌مان سری بزنیم.

عاشق شو آر نه روزی کار جهان سر آید

ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۳۵

دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلس مغانم

با کافران چه کارت گر بت نمی‌پرستی؟

در گوشه سلامت مستور چون توان بود؟

تا نرگس تو با ما گوید رموز مستی



با سپاس و احترام،

فریده از هلند



با سلام و درود فراوان

یک تجربه شخصی

یکی از ایراداتی که همیشه برای من مانع ایجاد می‌کرد، این بود که وقتی می‌خواستم یک کاری را شروع کنم، آنقدر به نتیجه آن فکر می‌کردم که همین باعث می‌شد از تمرکز بر روی مراحل انجام کار غافل بمانم و آن کار را به اتمام نرسانم. و یا اگر هم به اتمام می‌رساندم، از کیفیت خوبی برخوردار نبود. حال که این در من شناسایی شد، در پایین آن‌ها را شرح می‌دهم.

منشأ این حالت سه چیز بود که هر کدام را در پایین توضیح می‌دهم:

- یکی اینکه به خاطر پندار کمال بود که می‌خواستم کار بدون نقص (خارج از منطق) ارائه بدهم.

ما وقتی فضاگشایی می‌کنیم و به خداوند اجازه می‌دهیم که در ما فکر و عمل بکند، خداوند بهترینش را انجام می‌دهد. زیبا و باکیفیت. اما پندار کمال خارج از عقل و منطق و تعادل این موضوع را پیگیری می‌کند.

من هم همین مشکل را داشتم و گاهی الان هم سراغم می‌آید، (البته این بار هشیارم) و این نمی‌گذاشت یک کار را به خوبی به اتمام برسانم. مثل این بود که مثلاً: من توانایی بلند کردن یک دمبل ۱۰ کیلویی رو دارم اما پندار کمال می‌گفت: «فقط ۱۰ کیلو؟ این که چیزی نیست، اینکه فایده‌ای نداره. باید دمبل ۳۰ کیلویی برداری. بقیه رو نگاه کن، کسی کمتر از ۳۰ بلند نمی‌کنه». خب این باعث می‌شود آدم از ورزش زده بشود و ادامه ندهد، دلیلش هم پندار کمال است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلْتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

علت ابلیس اناخیری بدهست

وین مرض، در نفسِ هر مخلوق هست

این مرضی است که خیلی به من آسیب زد و بدترین مرض است. همان بیماری معروف «آنا خیری». یعنی من بهترم. لفظی، و یا گدی که برنامه شیطان با آن نوشته شد و شیطان ساخته شد.

-دلیل دوم این بود که آنقدر با نتیجه کار همانیده می‌شدم و از آن زندگی می‌خواستم که باعث عجله در من می‌شد و از کیفیت ارائه کار می‌کاهید.

مثلاً می‌خواستم زبان انگلیسی و یا هر مهارت دیگری رو یاد بگیرم. خودم رو تصور می‌کردم، مثلاً الآن زبانم عالی شده و دارم با همه خارجی زبان‌ها حرف می‌زنم و این حالت را با حالتِ همانیده ادامه می‌دادم. غافل از اینکه هنوز سطحم متوسط است و قادر به مکالمه روان نیستم به هیچ عنوان.

و این و هر مهارت دیگری زمان نیاز دارد تا در ذهنمان نقش ببندد و به آن مسلط شویم. اینگونه نیست که با یکی دو ماه و یا چند ماه بشود یک مهارتی را به حدّ اعلی رساند. اما همانیده شدن من در من، باعث عجله می‌شد. یک دفعه می‌دیدم که در واقعیت خیلی زبان بلد نیستم و این باعث ناامیدی می‌شد و آن را رها می‌کردم. اصلاً هر همانیدگی به همراهش درد و ناامیدی دارد.

خب خداوند هم در ما تأمل می‌کند و برای آینده برنامه می‌ریزد اما بدون همانیده شدن، بدون عجله. طبق قانون مزرعه کار می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

این بیتِ فوق‌العاده، نه تنها چراغِ راهِ معنویِ من شده بلکه چراغِ راهِ مادی هم هست. این بیت کمک می‌کند که بچسبیم به راه. همان‌طور که راهِ معنوی و یا فضاگشایی ما تا بی‌نهایت ادامه دارد، مسیرِ مادی ما نیز همین است. مثلاً فرض کنیم می‌خواهیم علمی و یا دانشی و یا مهارتی را یاد بگیریم. یا پست و مقامِ خاصی را بدست آوریم. فرضاً از ۱۰۰ قدم تشکیل شده. ما باید قدم به قدم جلو برویم و به پله صدم فکر نکنیم.

اگر در مرحله ۲۰ هستیم، تمرکز و عشق و خلاقیت‌مان را روی همان بگذاریم و از راه و مسیر لذت ببریم و راه و مسیرمان را صدر کنیم. پله صدم را صدر نکنیم. اصلاً فرض کنیم به پله صدم رسیدیم و یک علمی و مهارتی را فرا گرفتیم. آیا تمام می‌شود؟ خیر. می‌شود مهارت را بالاتر برد. علم را بالاتر برد.

همانند فضاگشایی ما که هر لحظه فضای ما بازتر می‌شود و خداوند برای ما در پیاله بزرگتری شرابِ عشق و خردش را می‌ریزد. این بیت خیلی به من کمک کرد که از مسیر لذت ببرم و انتهای برای چیزی در نظر نگیرم، بلکه از مسیر لذت ببرم. صدرم را مسیرم بدانم و همینطور با فضاگشایی چه در معنویات و چه در مکان، پیش بروم.

—دلیل سوم هم مربوط به بی‌اعتمادی به خودم بود. به‌عنوان خدایت، اصلاً به خودم اعتماد نداشتم.

وقتی با یک کاری روبرو می‌شدم، مخصوصاً اگر اندکی از حد معمول سخت‌تر می‌بود، می‌ترسیدم. ترسم هم از این بود که به خودم می‌گفتم:

«یعنی من اینو می‌تونم تموم کنم؟ اگر الان بتونم ولی فردا نتونم چی؟ اگر، اگر فردا خلاقیتم تموم بشه چی؟».



همیشه می ترسیدم که این توانایی و خلاقیت یک روزی تموم بشود و از انجام دادن کاری عاجز بشوم. اصلاً و ابداً به خودم اعتماد نداشتم.

مثلاً صفحه‌های کتاب‌هایم را ورق می‌زدم و می‌دیدم که درس‌های جلوتر که سخت‌تر شده، باعث ترس و ناامیدی و ناتوانی در من می‌شد.

خیلی از کتب دانشگاهی‌ام هم در دوران دانشجویی به همین منوال می‌گذشت و با حس ناتوانی پیش می‌رفتم.

حتی همین پیغام‌هایم در گنج حضور نیز به همین صورت بود. مثلاً: الآن این پیغام را نوشتم. بعدش به خودم می‌گفتم: «یعنی فردا می‌تونم یه پیغام دیگه بدم؟ اگر پیغامی به دلم نیاد چی؟ اگر نتونم چی؟ اگر حتی یه جمله ننویسم چیکار کنم؟».

همیشه ترس و احساس عدم اعتماد به خود، یعنی عدم اعتماد به خدا. اما این بیت‌های زیر خیلی خیلی برایم کمک‌بخش و مهم هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

خب یکی از جنبه‌های غفور بودن خداوند، بخشش او در زمینه خلاقیت و دانش انجام کار است. این بیت دارد می‌گوید: که «نترس، مگر نمی‌دانی که خداوند بخشنده است؟ خب پس خیالت راحت باشد و دانش انجام کار به تو خواهد رسید. فقط فضا را باز نگه دار».



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۴

بر دلِ خود کم نه اندیشه معاش

عیش، کم نآید، تو بر درگاه باش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۶

تُرک چون باشد، بیابد خرگهی

خاصه چون باشد عزیزِ درگهی

این دو بیت دارند می گویند: «که اینقدر در ذهن، اتّفاقات و اّما و اگرها را بالا پایین نکن. اینقدر نگران نباش. این عیشِ تو، این معنویّت و عشق و شادی تو، این اوضاعِ مادی تو، این دانش و خلاقیتِ تو، اصلاً کم نخواهد شد. منتها فضا را باز نگه دار. فراوانی اندیشش باش.»

یک انسان تُرکمان، به راحتی برای خودش خیمه پیدا می کند. تُرک نماد انسان زنده به حضور است. یک انسانی که فضاگشاست، برای خودش عیش را به راحتی پیدا می کند. خیالت راحت باشد. مخصوصاً اگر کسی که عزیز درگاه خداوند باشد. کسی که فضاگشایی می کند و صبر دارد. شکر و پرهیز دارد. خب این شخص صد در صد مشمولِ لطف و رحمت خداست و خلاقیتش تمام نمی شود که هیچ، بلکه بیشتر می شود.

پس من یاد گرفتم که این عیش، این خلاقیت، این توانایی انجام کار، این قدرت خدایی همیشه با من هست. اگر فضا را باز نگه دارم و خیالم هم از این بابت راحت باشد.

خیلی ممنون از توجّه شما، شاد باشید.



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com